

# وابستگی‌ها: ضرورت مواجهه نوین با زنان و مسئولیت‌های خانوادگی آنان

مارتا آلبرتسون فاین من

ترجمه فاطمه همتی\* - فریده همتی\*\*

## چکیده

این مقاله ترجمه یک فصل از دوازده فصل کتاب "رفاه اجتماعی زنان" چاپ سال ۲۰۰۱ است که توسط نانسی هیرشمن<sup>۱</sup> و اولریک لیبرت<sup>۲</sup> ویرایش شده است. نویسنده این مقاله (مارتا آلبرتسون فاین من) مفهوم وابستگی را در مباحث اخیر رفاه اجتماعی تحلیل می‌کند. در خط‌مشی‌ها و بحث‌های اصلاح‌طلبانه، از جمله در بحث‌های مربوط به نظام رفاهی، وابستگی به عنوان شاخصی برای یک رفتار آسیب‌زا مورد استفاده قرار گرفته است. در حالی که به نظر مارتا آلبرتسون فاین من، اصلاحات واقعی نباید درگیر عقاید ساده‌انگارانه‌ای شود که افراد وابسته را به عنوان "آسیب‌زا" برچسب می‌زند. اصلاحات واقعی در برگیرنده این اعتقاد است که تمام افراد جامعه به نوعی از حمایت دولت برخوردار هستند. بنابراین وابستگی به جای این که موقعیتی ننگین و فلاکت‌بار تلقی شود، باید به عنوان نتیجه غیرقابل‌گریز شرایط انسانی، تشخیص داده شود. رسیدن به چنین نتیجه‌ای، مستلزم این است که مراقبت‌کنندگان و آنهایی که وظایف اجتماعی ضروری و بدون دستمزد مراقبت و نگهداری را بر عهده دارند، نه فقط نادیده گرفته نشوند، بلکه به دلیل کار شاق و ارزشمندی که انجام می‌دهند مورد احترام قرار گرفته و در مقابل این کار دستمزد دریافت کنند.

\* کارشناس ارشد مشاوره دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی

\*\* کارشناس ارشد مددکاری اجتماعی دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی

1. Nancy J. Hirschmann

2. Uirike Liebert

در بحث‌های اصلاح‌طلبان و واپس‌گرایان، از جمله در مباحث آنها راجع به نظام رفاه اجتماعی، وابستگی، به عنوان شاخص یک رفتار بیمارگون مورد استفاده قرار گرفته است. این واژه تحقیرآمیز، در واقع نقطه مقابل استقلال و عدم وابستگی است - وضعیت مطلوبی که در آن مردم مسئولیت‌های خود را شخصاً بر عهده می‌گیرند و تعهدات خود را در برابر خانواده به انجام می‌رسانند.

وابستگی با مفاهیم منفی چندی همراه شده است؛ وابسته بودن نوعی انحطاط و زوال‌پذیری تلقی می‌شود - پیامدهای جانبی آن، تن‌پروری و انحطاط‌پذیری، فقر و بزهکاری است. شیوه زندگی که جوان در آن پرورش می‌یابد، می‌تواند او را به سوی چرخه وابستگی سوق دهد. احزاب سیاسی مختلف با حساسیت شدید تلاش می‌کنند که با استفاده از ملاک‌های تنبیهی، وابستگی را به سمت استقلال حرکت دهند. از این دیدگاه، حتی تلاش‌های نیکوکارانه، به طور بالقوه آسیب‌زا خواهند بود، زیرا وابستگی، روند زوال و انحطاط طی می‌کند. مسلماً نفس این بخشندگی، اشتباه خواهد بود. در عین حال، گاهی معیارهای اصولی، چنان خشک و غیرقابل انعطاف می‌شوند که گویا به تنهایی می‌توانند افراد را از ناتوانی به سمت خودکفایی حرکت دهند.

معیارهای فرهنگی مثبت، همواره با ایده‌آل استقلال فردی همراه بوده‌اند - فردی که توانمندی را در فعالیت‌های اخلاقی جست‌وجو می‌کند و با کارهای اخلاقی، پابرجا و استوار می‌شود، همواره مورد حمایت قانون نیز خواهد بود. اولین درسی که جوانان باید بیاموزند این است که استقلال از طریق کار سخت امکان‌پذیر می‌شود و [کسب] شایستگی فردی، پاداش این کار سخت است. موفقیت‌های اساسی، هم ارزش شخصی به همراه دارند، هم شایستگی فردی تلقی می‌شوند. هر فرد با رسیدن به خودکفایی، جایگاهی در جامعه به دست می‌آورد و براساس لیاقت خود، کالاهای اساسی بهتری را می‌تواند تأمین کند. یک فرد غیروابسته، راه زندگی خویش را، شخصاً طی می‌کند و درخواستی برای کمک‌های خیرخواهانه ندارد. در واقع، استقلال، پاداش زندگی شخصی است که از اعانه‌های موجود استفاده نمی‌کند.

در نگاه اول، این نوع توصیف از وابستگی و عدم وابستگی بر محور یک مفهوم انتزاعی از فرد دور می‌زند و شیوه تفکر ما را در خصوص استقلال، تحت نفوذ می‌گیرد، زمینه‌های ایدئولوژیکی و ساختاری، پنهان شده و افراد، گردانندگان آزادی تلقی می‌شوند که محدودیت‌ها را شخصاً ایجاد می‌کنند. این افراد، عاملان آزادی هستند که مسئولیت‌ها و فعالیت‌های شرایط خویش را بر عهده دارند. هم چنین، در درون یک موقعیت شایسته‌سالار که فرصت‌ها و

موفقیت‌ها را به طور برابر، در اختیار همه مردم قرار می‌دهد، هر فرد لیاقت پاداش یا تنبیهی را دارد که برای خود خلق می‌کند. بعلاوه، گرچه موفقیت فردی در حد وسیعی با واژه‌های اقتصادی و کالایی اندازه‌گیری می‌شود، در خصوص امتیازهایی که به توزیع نابرابر ثروت یا سایر کالاهای اجتماعی منجر می‌شود، هیچ نوع تأکید واقع‌بینانه‌ای وجود ندارد. در واقع، فرض بر این است که افراد به تنهایی روی پای خود می‌ایستند - عناصری هستند که شخصاً به خط مشی‌های اجتماعی مرتبط می‌شوند، و موقعیت آنها در سلسله مراتب اقتصادی و اجتماعی، ضرورتاً، نه تحت تأثیر منافع عوامل سلطه‌گر اجتماعی قرار دارد و نه از محدودیت‌هایی تأثیر می‌گیرند که بر اساس نژادگرایی، جنسیت‌گرایی، یا ایدئولوژی‌های مربوط به مسئولیت خانواده و هنجارهای فرهنگی بر آنها تحمیل می‌شود. این افراد، نه با تاریخ ارتباطی دارند و نه با زمینه‌های جامعه بزرگتری که در آن جای گرفته‌اند - هیچ چیزی وجود ندارد که بتواند در دست‌یابی آنها به افتخار یا سرافکندگی، خللی ایجاد کند.

در چنین مباحثی، مردم خانواده‌ها را شکل می‌دهند و این خانواده‌ها ویژگی‌های افرادی را به خود می‌گیرند که آنها را شکل داده‌اند. بنابراین، افراد خوب، به خانواده‌هایی تعلق دارند که به عنوان خانواده‌های مستقل، مختار و خودکفا شناسایی می‌شوند. خانواده‌های از هم‌گسسته، یا سایر گروه‌بندی‌های خارج از هنجار، از جمله واحدهایی که توسط مادران تنها اداره می‌شوند، به عنوان واحدهای وابسته، برچسب غیرطبیعی و نابهنجار می‌خورند. این خانواده‌ها به طور بالقوه شکست خورده تلقی می‌شوند. زیرا کامل و خود شمول نیستند (فاین من ۱۹۹۵)<sup>۱</sup>. خانواده‌های غیرطبیعی و افراد وابسته‌ای که در درون آن زندگی می‌کنند، عامل ایجاد مشکلات اجتماعی و منابع آسیب‌های اجتماعی هستند. افرادی که در این طبقه‌بندی اجتماعی زندگی می‌کنند، انگیزه‌ای برای بازسازی زیستی یا فرهنگی خود ندارند.

این نوع سخن‌پردازی و لفاظی در مباحث سیاست اجتماعی جای گرفته است و موضوع وابستگی را تعبیر و تفسیر می‌کند، در حالی که با تجزیه و تحلیل عمیق‌تر، خواهیم دید که این سیاست بر پایه عقاید ساده‌انگارانه و معشوش در تلاش است تا عدم کفایت فرد را به عنوان عامل وابستگی، بزرگ‌نمایی کند و از این طریق، مشکلاتی را که در قلمرو اجتماعی امروز وجود دارند، توجیه کند.

1. Fineman

## وابستگی‌ها و کمک‌های مالی یارانه‌های دولتی

دریافت یارانه بر اساس نوعی کمک مالی مستقیم از طرف دولت شناسایی می‌شود. کمک مالی، غالباً برای مواردی به کار می‌رود که نشان دهنده وابستگی فرد هستند. با این حال، موضوع یارانه نمی‌تواند یک برجسب باشد، زیرا یک سیاست کلی است؛ بنابراین اگر یارانه را ملاک وابستگی قرار دهیم، تمامی مردم وابسته تلقی خواهند شد، زیرا همگی ما به نوعی از کمک‌های مستقیم یا غیرمستقیم بهره می‌گیریم. پس با این سؤال مواجه می‌شویم که چرا بعضی از کمک‌های مالی دولت، برجسب وابستگی را برای افراد به دنبال دارند و برخی دیگر، فاقد چنین خصوصیتی هستند.

به نظر می‌رسد که برجسب وابستگی، با نوع درک ما از فرآیند و تولید یارانه‌ای رابطه دارد. گاهی برای برخی از تولیدات متکی بر یارانه، نوعی ارزش اجتماعی قائل می‌شویم (مثلاً مشاغل یا کالاهای اساسی مانند تحقیقات پزشکی) و در کل، آنها را یارانه تلقی نمی‌کنیم، بلکه بیشتر به عنوان یک سرمایه‌گذاری، به آنها می‌نگریم. اگر یارانه‌ها نوعی از پرداخت‌های مالی به حساب آیند (مثلاً مستمری‌های تأمین اجتماعی)، بخشی از نظام بیمه‌های اجتماعی تلقی می‌شوند و نه فقط پذیرش اجتماعی دارند، بلکه در سیاست‌های اجتماعی مورد تأیید و تشویق هم قرار می‌گیرند. برعکس، یارانه‌های دیگر و بویژه آنهایی که به افراد نیازمند پرداخت می‌شوند مثل کمک‌های رفاهی، شدیداً برجسب وابستگی به فرد می‌زنند. وقتی هزینه‌های مختلف دولت را در نظام یارانه بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که در دیدگاه‌های عمومی، تفسیرهای بسیار متفاوتی دارند. یارانه‌هایی که در نظام رفاه اجتماعی پرداخت می‌شوند، کاملاً روشن و آشکار هستند، [اما] تعدادی دیگر که برای کمک به دستمزدهای خانواده طراحی شده‌اند، در مباحث نادیده گرفته می‌شوند، در حالی که این خانواده‌ها از طریق نظام مالیاتی، کمک‌های مهمی از دولت دریافت می‌کنند. مثلاً بسیاری از کارمندان، از کمک‌های بهداشتی و درمانی استفاده می‌کنند و به این منظور فقط درصدی از هزینه‌ها را می‌پردازند و برجسبی از وابستگی دولتی نیز بر آنان نمی‌خورد. حال به جای تشریح بیشتر مسئله یارانه‌ها و اعانه‌های دولتی، بهتر است نگاهی به خانواده‌ها و رابطه آنها با یارانه‌ها داشته باشیم.

کار مراقبت از دیگران، بسیار زودتر از آن که تشخیص داده شود یا مورد توجه قرار گیرد بر زنان تحمیل شده بود و آنان به عنوان مادر، همسر و دختر عهده‌دار وظیفه‌ای بودند که در

مجموعه تولید ملی، به محاسبه در نیامده است. دریافت کنندگان این نوع کمک‌ها، برای کار دریافتی، مالیاتی پرداخت نمی‌کنند و در مقابل پذیرش صرف وقت و تلاش یک فرد دیگر، خود را وابسته نمی‌دانند. منافع این زحمات شامل کودکان، همسران، افراد سالمند، والدین بیمار و سایر کسانی می‌شود که در درون خانواده زندگی می‌کنند. در عین حال، این کار پرزحمت، برای جامعه بزرگ‌تر و دولت، یک کار ضرور است. خانواده، پرورش‌دهنده کارکنان، مصرف‌کنندگان، دانشجویان، فراهم‌کنندگان خدمات، رأی‌دهندگان و مالیات‌دهندگان آینده است. تمامی ما به طور مستقیم یا غیرمستقیم از ثمرات خانواده در جامعه بهره می‌بریم، زحماتی که در درون خانواده پنهان مانده است و بر سطوح ایدئولوژیکی دلالت دارد. کار بدون مزد این مراقبت‌کنندگان است که به ما اجازه می‌دهد، رؤیای استقلال و عدم وابستگی را واقعیت ببخشیم.

کارهای خانه یک یارانه عمده نامریی هستند، زیرا ما وابستگی به آن را درک نمی‌کنیم. در واقع، هم یارانه‌های دولتی که در شکل‌های مختلف منافع مالیاتی پرداخت نمی‌شوند و هم کار بدون مزد زنان در خانه و در نقش‌های مختلف مراقبت‌کننده، باید فرض‌های زیربنایی در مورد وابستگی را دچار تزلزل کند. تقریباً تمام افراد - نه صرفاً کسانی که دریافت‌کننده کمک‌های رفاهی هستند - از حمایت دولت بهره‌مند می‌شوند و به همین ترتیب، افرادی که از نظر اقتصادی خودکفا محسوب می‌شوند، غالباً به کار بدون مزد زنان در درون نظام خانواده متکی هستند.

بر این اساس، واقعیت جهانی در خصوص بعضی از شکل‌های مختلف یارانه نباید در محدوده مباحث مربوط به وابستگی، مغشوش شده یا به اشتباه درک شود. میدان و ماهیت زیربنایی حمایت‌های یارانه‌ای نشان می‌دهند که وابستگی چیزی نیست که بتوان آن را از ریشه درآورده و دور انداخت. شاید بتوان تمام کمک‌های دولتی را متوقف کرد و مردان در نهایت، بتوانند در امور خانه‌داری و مراقبت از کودک، مسئولیتی برابر با زنان بر عهده بگیرند، اما وابستگی از بین نخواهد رفت. همان‌طور که در ادامه خواهد آمد، بعضی از انواع وابستگی اجتناب‌ناپذیر هستند و باید مورد توجه قرار گیرند.

### وابستگی غیرقابل اجتناب

تحلیل‌های من به این نتیجه منتهی شده است که ازدواج، از نظر تاریخی، منبع طبیعی وابستگی‌ها بوده است. خانواده نهادی است که کودکان، سالمندان و بیماران را در خود جمع

می‌کند - راهی برای خصوصی کردن وابستگی‌هایی که در صورت عدم حضور خانواده، می‌توانست مسئولیتی جمعی یا دولتی باشد. بر اساس این ادعا، وابستگی را باید به عنوان یک پدیده طبیعی انسانی مورد توجه قرار داد نه در تصویری ساده‌انگارانه و مبتنی بر فرضیه‌های محدود و قالبی. با چنین تصویری، بعضی از انواع وابستگی‌ها، اجتناب‌ناپذیر خواهند بود، یعنی وابستگی، فراتر از شرایط آسیب‌زایی که حاصل شکست انسان است، بخش جدایی‌ناپذیر زندگی انسانی خواهد بود. در این معنا، وابستگی یک تجربه جهانی و همگانی است. تمامی ما به عنوان کودک، وابسته بوده‌ایم. بسیاری از ما به عنوان سالمند، بیمار یا معلول، وابسته خواهیم شد و بنابراین من وابستگی را در یک طبقه‌بندی زیستی قرار می‌دهم و آن را اجتناب‌ناپذیر می‌دانم. وابستگی زمانی می‌تواند از منابع اجتماعی محسوب شود که از اجتناب‌ناپذیری و جهانی بودن ریشه گرفته باشد. ویژگی غیرقابل‌گریز بودن وابستگی، از مباحث مسئولیت جمعی حمایت می‌کند - یعنی به عنوان ویژگی ذاتی و ضروری انسان، باید آن را یک پاسخ اجتماعی دانست. تا همین چند سال پیش، تمام کشورهای صنعتی، در خط‌مشی‌های رفاه اجتماعی خود این وابستگی را یک بخش از تکامل زیستی تلقی می‌کردند (تراگارد ۱۹۹۰)<sup>۱</sup>. اکنون وابستگی غیرقابل اجتناب، در برگیرنده فقر و ضعفای مستحق و مظهر کودکان بی‌پناهی است که برای آموزش و رفاه، نیازمند حمایت دولت و بهره‌گیری از منابع جمعی هستند.

با این حال، حوزه مهم دیگری از وابستگی نیز وجود دارد که باید شناخته شود و در این جا، من آن را وابستگی اقتباسی<sup>۲</sup> می‌خوانم که باید از وابستگی غیرقابل اجتناب تمیز داده شود. اگر وابستگی در چهره زیستی، غیرقابل اجتناب و جهانی باشد، پس همگی ما، در دوره‌ای از زندگی خود، نیاز به مراقبت‌هایی داریم که به آنها وابسته هستیم. اما به سادگی می‌توان تشخیص داد (حتی اگر نوعاً به چشم نیاید، کاملاً بدیهی و واضح است) که در وابستگی غیرقابل اجتناب، خود مراقبان نیز برای فراهم کردن مراقبت، نیاز به منابع نهادی و اقتصادی دارند و این نیاز، نوعی از وابستگی را خلق می‌کند که اقتباسی است یعنی نوعی از وابستگی که نه جهانی است و نه غیرقابل اجتناب. بسیاری از اعضای جامعه در تلاش هستند که از وابستگی مستقیم به دیگران اجتناب کنند. وابستگی اقتباسی، در عین حال که جهانی و غیرقابل اجتناب نیست، خلق‌شدنی است.

1. Tragardh

2. derivative

مراقبت‌کنندگان، در خانواده و خارج از آن، نوعاً زنان هستند (استین ۱۹۹۳)<sup>۱</sup>. یعنی جامعه، نقش‌های مراقبت‌کننده را به زنان، به عنوان مادران و دختران، واگذار کرده است. تکالیف اجتماعی وابستگی، وقتی به مراقبت از سالمندان یا بیماران می‌رسد، بسیار قاطع‌تر (و کمتر قابل بحث) است. دختران (یا دخترخوانده‌ها) کسانی هستند که از آنها انتظار می‌رود از والدین سالمند خود نگهداری کنند (نلسون و نلسون ۱۹۹۲)<sup>۲</sup>. همچنین، کمک‌های زنان در مقام مراقبت‌کننده، با دست‌مزدهای اندک خریداری می‌شود و نوعاً این نوع اشتغال فاقد تأمین اجتماعی کافی یا سایر کمک‌های ضروری است. (نیمی ۱۹۹۴)<sup>۳</sup>. در فضای خصوصی خانواده نیز، زنان مراقبت‌کنندگان بی‌جیره و مواجب هستند (استین ۱۹۹۳، سیگل ۱۹۹۴، دویز ۱۹۹۶)<sup>۴</sup>. جامعه از طریق خانواده، واقعیت وابستگی را تفکیک کرده و مخفی نگاه می‌دارد. مسئولیت تولیدمثل را در نقش مادر بودن و خانه‌داری، صرفاً بر عهده زن قرار می‌دهد و با تمجید و تحسین اداره امور خانه به عنوان نقش اجتماعی زن، نقش اقتصادی و تولیدی وی را به صورت نمایشی در می‌آورد. البته، همیشه لازم نیست که زنان، مجریان کارهای وابستگی باشند. کسانی [نیز هستند] که نیازهای دیگران را برآورده می‌کنند و نحوه اجرای این کارها، نوعی تولید اجتماعی و بهره‌وری است، اما از نظر تاریخی، سنتی و فرهنگی، هنوز افسانه‌هایی در مورد شکل‌گیری خانواده وجود دارد که بر فعالیت‌های ما تأثیرگذار است و این فرضیه را تقویت می‌کند که کارهای مراقبتی و وابسته‌کننده، کار زنانه است.

مسائل دیگری نیز در این رابطه مطرح هستند که باید مورد توجه قرار گیرند. جامعه می‌تواند مسئولیت‌های مربوط به وابستگی را به زنان محول کند، اما آیا این مسئولیت‌ها تحت شرایطی باید واگذار شوند تا نقش‌های مراقبت‌کننده در حد قابل انتظار تحقق پیدا کنند؟ چگونه می‌توان ارزش این نقش‌ها را تعیین کرد؟ با توجه به این سؤال‌ها، لازم است به یاد داشته باشیم که مراقبت کردن نیازمند فداکردن و به مخاطره انداختن اختیارات فردی است و می‌تواند بر فرصت‌های اقتصادی مراقبت‌کننده، تأثیرات منفی داشته باشد. اگر وابستگی را امری غیرقابل اجتناب بدانیم، چگونه می‌توانیم ارزش مراقبت‌کنندگان را مشخص کنیم و مراقبت‌ها را پاداش دهیم؟

ما با سپردن افراد وابسته به فضاهای خصوصی (یعنی خانواده‌ها)، از فرصت‌های لازم برای اجرای نظریه مسئولیت جمعی در برابر کودکان و سایر وابستگان، چشم‌پوشی کرده‌ایم، در حالی

1. Estin

2. Nelson and Nelson

3. Neimi

4. Estin, Siegel, Davis

که به وضوح می‌بینیم که مبانی خانواده متزلزل شده است. با افزایش مسئله فقر در دوران کودکی، رشد نابرابری‌های اجتماعی و عدم ثبات شاخص‌های اساسی، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که خانواده بتواند مدت زیادی، به تنهایی مسئولیت وابستگی غیرقابل اجتناب رابر عهده بگیرد. واقعیت این است که جامعه، موضوع وابستگان را امری کاملاً خصوصی تلقی می‌کند و در نتیجه، مراقبت‌کنندگان هیچ پاداشی در برابر زحمات خود دریافت نمی‌کنند و این امر، یک بی‌عدالتی مطلق است که مسلماً برای زنان و کودکان، پیامدهایی بسیار منفی در بر خواهد داشت. ما باید پاسخگوی این سؤال باشیم که چرا مراقبت از افراد وابسته نباید یک مسئولیت و وظیفه جمعی باشد - یعنی مبنایی برای ایجاد منابع اجتماعی مراقبت‌کننده تلقی شود؟

پاسخ به این سؤال و پژوهش در خصوص میزان سهم عادلانه ما از مسئولیتی که در برابر افراد وابسته و ضعیف داریم، باید مبنای بازبینی سیاست‌گذاران مربوط به خانواده باشد. متأسفانه (و به صورت غیرواقع‌بینانه) در مباحث جدید رفاهی، سیاست‌گذاران، ازدواج و کار مادرانه را به عنوان راه‌حلی برای مشکل وابستگی غیرقابل اجتناب و اکتباسی، پیشنهاد داده‌اند. راه حل ازدواج بر این پایه استوار شده است که مسئولیت اقتصادی مردان را در برابر همسر و کودکان، تأمین می‌کند. حال اگر زنان قادر به ازدواج نباشند، یا از ازدواج امتناع کنند، باز هم نظام‌های حمایتی کودکان بر اشتغال مردان و مسئولیت اقتصادی آنان تأکید کرده، آن را تثبیت می‌کنند. بعلاوه، اگر فرد بیکار باشد قصور از خود اوست، زیرا هر فرد بیکار می‌تواند در برنامه‌های حرفه‌آموزی کوتاه مدت شرکت کند و فقط طی مدت زمان خاصی که در جست‌وجوی شغل است، از کمک‌های قانونی استفاده کند. اگر فرد در بازار کار خصوصی موفق به یافتن شغل نشد، می‌تواند در صورت امکان، از امکانات کارهای دولتی استفاده کند. در ضمن، دولت، کمک‌های رفاهی فعلی را بر عهده بخش خصوصی می‌گذارد و با تعیین محدودیت زمانی برای پیدا کردن شغل در بازار آزاد، بر این اعتقاد تأکید دارد که برای افراد خواهان کار، مشاغل آزاد فراهم است.

### راه‌حل‌های سیاسی پیشنهادی در مورد مسئله وابستگی

متوسل شدن به ازدواج یا کار آزاد به عنوان راه‌حل [رفع] فقر و حذف وابستگی نشان می‌دهد که در بحث‌های سیاسی عصر حاضر، افسانه‌ها بر واقعیت غلبه کرده‌اند. در شرایطی که علی‌رغم برخی اصلاحات رفاهی، تعداد افراد در رفاه، کاهش یافته است، اصلاحات واقعی برای بهبود وضعیت افراد



در فقر، بسیار اندک بوده است. (به عنوان نمونه کاهش فهرست خدمات رفاهی در ۱۹۹۸). [و در همین حال] دریافت‌کنندگان فعلی کمک‌های رفاهی و فقرای شاغل تحت فشار قرار گرفته‌اند تا برای دست‌یابی به غذا و مسکن، از مؤسسات خیریه و داوطلب کمک بگیرند (روکین ۱۹۹۹).<sup>۱</sup>

### ازدواج یا سایر الگوهای تثبیت‌کننده مسئولیت اقتصادی مردان

در شرایطی که داده‌های تجربی، کارآیی ایده‌آل سنتی مردانه را در خصوص سرپرستی پدر و مسئولیت اقتصادی وی در برابر همسر و فرزند، نفی کرده‌اند، جالب توجه است که اکنون، علاقه مردان به زنان و کودکان به عنوان دارویی برای تمام دردها معرفی شده است. در قلمرو خیره‌کننده و زنده فقر کودکان، ازدواج اولین سیاست مؤثر اجتماعی است که عده‌ای به آن متوسل شده‌اند. علی‌رغم تبلیغات رسا و فصیح درباره نهاد زناشویی به عنوان راه‌حل وابستگی، شاخص‌های تجربی نشان می‌دهند که این نهاد در شکل سنتی آن در حال اضمحلال است. ازدواج سنتی یک تعهد طولانی مدت به نهادی بود که دارای تعریف روشن و نقش‌های جنسیتی مشخص و کامل بود. شوهر با تأمین تعهدات اقتصادی و اجرای نظم و کنترل روی همسر و فرزندان، نقش خود را تحقق می‌بخشید. همسر نیز خدمات لازم، از جمله، مراقبت از کودکان و وظایف خانه‌داری را در برابر شوهر انجام می‌داد.

آمارهای بسیار گویا نشان می‌دهند که خانواده سنتی در حال زوال و تعداد طلاق در حال افزایش همه روزه است. برآورد شده است که از سال ۱۹۷۰، نیمی از ازدواج‌ها به طلاق منتهی شده است و اکثریت این تعداد نیز، ازدواج مجدد داشته‌اند (لوگیلا ۱۹۹۲).<sup>۲</sup> بسیاری از افراد در سنین بالا ازدواج می‌کنند. بعلاوه، بسیاری از زوج‌ها، از بچه‌دار شدن خودداری می‌کنند. تولیدمثل در حوزه زناشویی رو به کاهش است. خشونت‌های خانگی تبدیل به یکی از مشکلات مهم و گسترده نژادی و طبقه‌ای شده است. آمار دادگاه‌های جنایی نشان می‌دهد که «تعداد زنان قربانی خشونت خانوادگی سه برابر مردان است، و از مجموع جنایت‌های خشونت‌آمیزی که در مورد زنان انجام گرفته است، نود و یک درصد زنان، قربانی خشونت همسران فعلی یا سابق خود شده‌اند.» (توماس و بیزلی ۱۹۹۵).<sup>۳</sup> این آمار بیانگر ماهیت و حوزه خشونت‌هایی است که در خانواده انجام می‌گیرد، یعنی در واحدی که سیاست‌های وابستگی، آن را به عنوان راه‌حل پیشنهاد می‌دهند.

1. Revkin

2. Lugaila

3. Tomas and Beasley 1-128

علاوه بر آنچه ذکر شد، توقع از نهاد خانواده در بین افرادی که ازدواج می‌کنند، دچار تغییرات بسیار بنیادی شده است. این انتظارات، قوانین خانوادگی را که دارای ویژگی‌های نظام سلسله مراتبی بود، عمیقاً تحت تأثیر قرار داده و نقش‌های مجزایی که مبتنی بر هویت‌ها و توانایی‌های متفاوت زن و مرد در واحد خانواده بود، دستخوش تغییرات گسترده‌ای شده است. امروزه، بیشتر زوج‌هایی که ازدواج می‌کنند، خود را با هم برابر می‌دانند و هر دو انتظار دارند که وظایف منزل در بین آنها تقسیم شده باشد. ما امروزه از مشارکت زناشویی صحبت می‌کنیم و ازدواج را یک رابطه قانونی دوجانبه فرض می‌کنیم؛ زنان از نظر تعهدات مالی در برابر همسر و فرزندان، مسئول فرض می‌شوند و این تغییرات، انتظارات ما را از ازدواج دگرگون می‌کند و این انتظارات، بویژه در مورد زنان صادق است.

نتیجه بالقوه این تغییرات و ورود زنان به بازار کار، فقدان فرد مراقبت‌کننده در درون خانواده است. در پاسخ به این مشکل، بسیاری از زنان تصمیم می‌گیرند یا تعداد فرزندان خود را محدود کرده یا کلاً از بچه‌دار شدن صرف‌نظر کنند. عده دیگری که توانایی کافی دارند، فردی را برای مراقبت از فرزندان استخدام می‌کنند. در این رابطه نیز، طرفداران زنان معتقدند که استخدام کردن برای مراقبت از کودکان، تفاوتی با راه‌حل‌های مردمدار ندارد، زیرا زنان متخصص و حرفه‌ای به زنان مراقبت‌کننده، دستمزد کافی نمی‌دهند و بعلاوه ممکن است برابری کامل در این زمینه رعایت نشود؛ در واقع، رفتارهای سنتی مردانه، اکنون از طرف زنان متخصص نسبت به زنان طبقه متوسط یا پایین، اعمال می‌شود.

علاوه بر این موارد، تعداد زیادی از زنان، نقش‌های سنتی را که آنها را وادار می‌کرد که تمام وقت به کارهای خانه‌داری بپردازند و از مشاغل فردی و امتیازهای اشتغال صرف‌نظر کنند، قبول ندارند. در مجموع می‌توان گفت که حتی اگر الگوهای سنتی خانواده را بپذیریم، در جامعه امروز، ازدواج نمی‌تواند مسئله وابستگی را به صورت کامل حل کند. واقعیت‌های بازار ثابت می‌کند که پیروی از الگوی مرد نان‌آور، زن خانه‌دار، برای بسیاری از خانواده‌ها امکان‌پذیر نیست. خانواده‌ها برای حفظ خویشتن و برخورداری از یک سطح زندگی راحت ناچار هستند که الگوی یک نفر شاغل را پشت سر بگذارند و هر دو زوج، به کار خارج از منزل بپردازند. این مسئله، به ویژه در مورد افراد طبقه متوسط و خانواده‌های فقرا، بیش از پیش صدق می‌کند. بنابراین، اتکا به مرد و ازدواج به عنوان راه‌حل مشکل وابستگی، نادیده گرفتن این واقعیت است که مردان بیکار و فقراکسانی هستند که به سختی می‌توانند از خویشتن مراقبت کنند، چه رسد به

این که، ناچار باشند به تنهایی مسئولیت زن و کودکان را نیز تقبل کنند. حتی در بین طبقه متوسط نیز، واقعیت کمبود درآمد و امکانات، کاملاً واضح است. مردانی که طی چند سال گذشته وارد نیروی کار شده‌اند، توانایی خود را برای تأمین معاش خانواده، شدیداً انکار می‌کنند. مردان طبقه متوسط، قربانیان انطباق با بازار و اقتصاد جهانی هستند که آنها را از مشاغل پردرآمد محروم کرده است؛ آنها، غالباً فاقد هر نوع کمک مالی یا بیمه اجتماعی هستند و صرف‌نظر از این که مایل به ازدواج باشند یا نه، توانایی تأمین مالی و ادارهٔ کودکان را ندارند.

### وظایف مادری

از آن جا که آمارها نشان داده‌اند الگوی سنتی خانواده به عنوان یک راه‌حل جهانی برای مسئله وابستگی، کارایی لازم را ندارد و در عین حال، در اغلب خانواده‌ها دو نفر بزرگسال باید کار کنند تا بتوانند نیازهای خانواده را تأمین کنند و از طرف دیگر، بسیاری از زنان از پذیرش نقش‌های سنتی سرباز می‌زنند، اخیراً در بعضی از طرح‌های اصلاحی رفاه اجتماعی، هنجار دیگری به عنوان یک سیاست مناسب اجتماعی مدنظر قرار گرفته است که وظایف مادرانه را به عنوان یک کار آزاد و بازاری به رسمیت می‌شناسد. در واقع، کار مادرانه، راه‌حلی است که برای تأمین رفاه وابستگان به مادر، پیشنهاد شده است.

بحث وابستگان در چنین زمینه‌ای بسیار تخریب‌کننده‌تر می‌شود و متأسفانه در بحث‌های سیاسی اخیر با لفاظی و سخن‌پروری، این مسئله مطرح شده است که مادر بودن یک شغل تلقی می‌شود و باید به عنوان یک واقعیت بنیادی مورد پذیرش قرار گیرد. اگر مادر بودن یک شغل باشد، مسلماً مادر فقیر بودن باید از یک شغل هم فراتر تلقی شود. مادران فقیر، گرچه از کمک‌های مالی دولت استفاده می‌کند، [اما این نوع ایفای نقش مادری] یکی از طاقت‌فرساترین انواع [ایفای نقش] مادری است. مادران فقیر به کمک‌های دولتی یا نیکوکارانه وابسته هستند و برای دریافت این کمک‌ها باید از سدهای دیوان‌سالاری و دیوان‌سالارانه عبور کنند، آنها برای تأمین نیازهای روزمرهٔ خود و فرزندانشان باید با موانع بسیار سختی که سر راه آنها قرار دارد، مبارزه کنند. مضافاً به این که باید فرزندان خود را در شرایط فجیع و مشقت‌باری پرورش دهند. خانواده‌های تک والدی که توسط مادر اداره می‌شوند معمولاً در محله‌های بسیار فقیرنشین سکنی دارند و ضرورتاً مواجهه‌هایی با پلیس پیدا می‌کنند که بیش از پیش آنها را از برنامه‌های

رفاهی محروم می‌کند. محبت مادری در این محله‌های فقیرنشین و برای این مادران، به معنی مواجهه اجتناب‌ناپذیر هر روزه با خشونت است. هیچ تعجیبی ندارد که بسیاری از مادران فقیر از پرورش کودکانی سازنده و شهروندانی که پرداخت‌کننده مالیات باشند، عاجزند. تعجب‌آور این خواهد بود که مادران در چنین شرایطی بتوانند در پرورش فرزندان کارآمد و سازنده موفق باشند. نکته بنیادی دیگر در مباحث کار مادرانه این تصور غیرواقعی است که مشاغل فراوان، در انتظار دریافت‌کنندگان فعلی کمک‌های رفاهی‌اند. این فرض غیرواقعی بینانه، زیربنای توجیهی سیاست‌های اصلاحی و آماج انتقاد دریافت‌کنندگان کمک‌های رفاهی است. گرچه در این زمینه مطالعات تجربی بسیار اندکی انجام شده است، اما نتایج این اندک مطالعات نشان داده‌اند که چنین فرضیه‌ای عامل مشکلات و دردهای بسیار بوده است. (نیومن ۱۹۹۹).<sup>۱</sup>

مطالعات نیومن (۱۹۹۹) نشان داد که در مراکز شهری انگلیس، مشاغل کم درآمد و کوتاه‌مدتی عرضه می‌شود و به طور تقریبی، برای هر یک شغل بلاتصدی، چهارده نفر داوطلب وجود دارد. بعلاوه، جست و جوگران شغل، باید واجد شرایطی باشند که در برهه‌های درخواست کار به عنوان ضرورت احراز یک شغل ذکر می‌شود. شرایط احراز مشاغل همسان، با یکدیگر مشابه نیست و مشخص می‌کند که چرا ۷۳ درصد کسانی که متقاضی کار هستند تا فقط غذای اولیه خود را تأمین کنند، نتوانسته‌اند در هیچ شغلی برای یکسال دوام بیاورند.

نیومن (۱۹۹۹)، هم چنین خاطر نشان می‌کند که کارگران بزرگسال کم درآمد، بیش از پیش ناچار به تغییر شغل هستند، زیرا شانس موفقیت در احراز این مشاغل برای کسانی که در دهه بیست زندگی [دهه سوم حیات] به سر می‌برند و به احتمال زیادتر، فارغ‌التحصیلان دبیرستان هستند بیشتر است. [در همین حال] نیمی از دریافت‌کنندگان کمک‌های مالی، کسانی هستند که از نظر گذراندن دوره‌های آموزشی و تجارب شغلی دارای شرایط لازم برای [احراز] مشاغل فعلی نیستند.

گذشته از این‌ها به نظر می‌رسد که والد تنها بودن از نظر قابلیت استخدام، یک شاخص منفی استقلال و عدم وابستگی تلقی می‌شود. یکی از دلایل چنین مسئله‌ای این است که کارفرمایان، غالباً ترجیح می‌دهند افرادی را استخدام کنند که از نظر فاصله محل سکونت، راه چندان دوری را

1. Newman

طی نکنند و به موقع سرکار حاضر باشند. در حالی که مادران برای سر و سامان دادن به کودکان تحت مراقبت ناچار هستند که مقداری از وقت خود را صرف کنند و علاوه بر آن، برای این نوع رفت و آمدها مجبور به تحمل هزینه‌های سنگین‌تری هم می‌شوند. همچنین ارجحیت دادن به متقاضیانی که تجارب شغلی جدید دارند، یکی دیگر از دلایل محروم شدن بسیاری از مادران تک‌والد است (نیومن ۱۹۹۹).

اساساً منطق زیربنایی حاکم بر جهان کار این است که مشکلات افراد فقیر حاصل انتخاب خود آنان و ناتوانی و ضعف آنها در تدارک رفاه مورد نیاز است - نه یک مشکل ساختاری یا پیامدی از فشارهای اجتماعی - بنابراین، یک معادله ساده بر قضاوت نسبت به اشتغال حکومت می‌کند: اگر کار، راه‌حل فقر است، و این راه‌حل در کنترل خود افراد قرار دارد، پس فردی که کار نمی‌کند، از نظر اخلاقی مقصر است و در این صورت، تنبیه وی یا محروم کردنش از دریافت کمک، عادلانه خواهد بود. وقتی ما فرصت‌های شغلی را در دسترس می‌دانیم، بدیهی است زن یا مردی که کار نکنند، تنبل و بیکار تلقی شوند و جامعه محق است که آنها را از کمک‌های موجود محروم کند.

در این نوع تجزیه و تحلیل، در واقع حقایق تجربه شده مطلقاً نادیده گرفته می‌شوند. طی دهه گذشته، ما افشاگری‌های اقتصادی زیادی را تجربه کرده‌ایم و در حال ورود به بازار جهانی هستیم؛ این بازار، شرایط دیرپای نابرابری را که باعث محروم شدن بسیاری از زنان و کارگران شده است و خیم‌تر خواهد کرد. بی‌تردید این موضوع در آینده برای مادران نیز صدق خواهد کرد. در نتیجه، اعتقاد به این که ازدواج راه‌حل مشکل افراد وابسته است، منتفی می‌شود. مردان فقیر، با احتمال بیشتر، همسر زنان فقیر می‌شوند؛ به علاوه عامل اقتصادی که دارای اثرات منفی بر فرصت‌های شغلی زنان است، بر فرصت‌های شغلی مردان هم گروه آنها نیز تأثیر منفی دارد.

تحقیقات نشان داده‌اند که دریافت‌کنندگان کمک‌های مالی، افرادی فاقد انگیزه اشتغال نیستند. بلکه بر عکس، آنها برای پیدا کردن کار مستمری که دستمزد کافی داشته باشد و از دستمزد آن مطمئن باشند، انگیزه‌های زیادی دارند. انگیزه‌ای مثل به انجام رساندن مسئولیت‌هایی که فرد در برابر خانواده دارد، مهم‌ترین عامل محرک افراد برای پیدا کردن یک شغل مستمر با درآمد کافی است (هندلر ۱۹۹۵)<sup>۱</sup>. در نهایت می‌توان گفت: برنامه‌های اصلاحی

1. Handler

رفاه اجتماعی، اگر بر محور اشتغال دور بزنند و بر واقعیت‌ها استوار باشند، می‌توانند موفق‌تر از برنامه‌هایی باشند که اساس آنها، پرداخت کمک‌های نقدی است.

## اصلاح واقعی

راه‌حل‌های مربوط به رفاه اجتماعی و مسئله وابستگی - الگوی سنتی خانواده از یک طرف و کار مادرانه از طرف دیگر - به طور بدیهی، راه‌حل‌های غیرواقع بینانه یا فاقد کفایتی برای رفع مشکلات هستند. اما الگوی واقع بینانه رفاهی چگونه باید طرح‌ریزی شود؟ در اولین قدم باید با افسانه‌ها و ادراکات غلطی که بر این مسئله حاکم است، مقابله کرد. ما باید بر ضرورت شناخت سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان از این امر مهم پافشاری کنیم که کار مادری، شغل تلقی می‌شود، اما شغلی است که ارزش و اهمیت آن با سایر مشاغل مهم اجتماعی برابر است و باید در مقابل آن دستمزد پرداخت شود. بسیاری از کشورهای دموکراتیک صنعتی سعی دارند که این مهم را از طریق کمک‌های مالی به کودکان یا تأمین درآمدهای اساسی، به صورت جهانی درآورند (راین و اتر و اسمدنیگ ۱۹۹۵)<sup>۱</sup>. نکته مهم این است که دستمزد مراقبت به صورت جهانی درآید - و به تمام مراقبت‌کنندگان پرداخت شود. جامعه باید برای کار طاقت‌فرسای مراقبت از وابستگی، ارزش شایسته‌ای قائل شود و صرف‌نظر از منابع ثروت مراقبت‌کنندگان، به این کار پاداشی شایسته بدهد. ماهیت جهانی کردن این برنامه باعث روشن شدن این مهم می‌شود که متمایز کردن کودکان و سایر وابستگی و مراقبان آنها، از طریق داغ ننگ کمک‌های مالی تا چه اندازه ناشایسته است و انتقاد به برنامه‌های مبتنی بر نیاز، چقدر واقع بینانه بوده است (فاین من ۱۹۹۷)<sup>۲</sup>. هر مشکلی که در اثر انباشت منابع توجیه‌ناپذیر از طرف مراقبان ثروتمند ایجاد شود توسط یک نظام مالیاتی مترقی قابل حل است.

علاوه بر این، ما باید بر آن دسته از خط‌مشی‌های اجتماعی تأکید کنیم که مبتنی بر تشخیص واقع بینانه نیازها هستند. یعنی اشتغال مراقبان در بازار کار، باعث نمی‌شود که نیازهای وابستگی غیر قابل اجتناب، از نظر پنهان بماند. لازم است این نکته را یادآوری کرد که وقتی کار مادرانه به عنوان راه‌حل مدنظر قرار می‌گیرد، تمایل زنان به ارائه مراقبت نباید مانع ورود آنها به بازار کار شود؛ در

1. Rain Water and Smadnig

2. Fineman

واقع، همان طور که در چند سال اخیر مشخص شده است، کار بازار، الزاماً با کار مراقبت در تضاد قرار نمی‌گیرد و تشخیص این واقعیت یک رهنمود کلی برای اصلاح برنامه‌ها پیشنهاد می‌دهد. در این ارتباط باید به فکر تغییرات ساختاری اساسی در نهادهای بازار باشیم؛ تغییراتی که امکان اجرای [همزمان] کار مادری را با کار بازار فراهم می‌کند. عملی کردن این کار از طریق تنظیم مقررات دولتی و بهره‌گیری از نظام‌های یارانه‌ای، امکان‌پذیر می‌شود؛ بدیهی است که چنین کاری را نباید صرفاً به امید حسن‌نیت کارفرما رها کرد، بلکه تمام امور باید به عنوان یک خط‌مشی دولتی مهم، در دستور کار قرار گیرد و به صورت قانونی درآید. برای کمک به عینی‌تر کردن مسئله باید چارچوب تازه‌ای برای بحث‌های جدید خلق کنیم؛ به این صورت که موضوع بحث‌ها نباید فقط متمرکز بر مادران نیازمند و متمایز کردن آنها از دیگران مادران باشد، بلکه قطعاً باید این نکته مهم را در نظر داشته باشیم که تمام زنان (و همین‌طور مردانی که نقش مراقبت‌کننده را بر عهده گرفته‌اند) برای اجرای کار مادری و بازار کار، با مشکلاتی مواجه هستند که باید حل شوند. اگر از دیدگاهی جامع‌تر به موضوع نگاه کنیم، خواهیم دید که مسئله اصلی الزامی بودن یا نبودن کار خارج از منزل نیست، بلکه مسئله این است که آیا وقتی زنان در بازار کار شاغل می‌شوند، توسط سیاست‌های اجتماعی مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌گیرند یا خیر. این سؤال، در واقع معرف دیدگاه مراقبان در خصوص کار و خانواده است. برای توجه به این مسئله، مسلماً بحث‌های رفاهی نباید بر پایه سخن‌پردازی‌های مالیات‌دهندگان گمنام و ناشناس، همچنان بر ابهامات دامن بزند، بلکه باید بر این محور قرار گیرد که بسیاری از زنان سعی می‌کنند کار مراقبت را به شیوه‌ای ترکیب کنند که خواست‌های خود آنان فدا نشود. بدیهی است معنای توجه به ترکیب کار این نیست که دولت باید فقط درصد خلق شغل و طرح‌ریزی برنامه‌های آموزشی برای زنان و مردان بیکار باشد. بلکه، علاوه بر چنین برنامه‌هایی، ساختار دستمزدها باید هماهنگ شود و مسائل بهداشت و درمان، درمان‌ها، مستمری‌ها و سایر امکانات، بر اساس یک معیار واقع‌بینانه، به صورت قانونی درآید.

همچنین وقتی به موضوع حق کار کردن می‌پردازیم، مسلماً با ضرورت ایجاد تغییر در محل کار نیز مواجه خواهیم بود. ارائه مراقبت و نگهداری روزانه، در کنار ضرورت ترک خانواده برای حضور در محل کار، نیاز به خدماتی دارد که باید فراهم شود. کارفرماها باید ملزم باشند دستمزد خانواده را در زمان مراقبت از وابستگان پرداخت کنند. در سطح ساختاری و نظری، اصلاحات

جامع و فراگیری مورد نیاز است که با واقع‌بینی طرح‌ریزی شوند و بر این واقعیت استوار باشند که کارگر یا کارمند، یک انسان فارغ از گرفتاری نیست که بتواند آزادانه، در قالب ساعت‌های غیرقابل انعطاف کاری قرار گیرد. او هم انسانی است با تمام گرفتاری‌ها و مشکلاتی که همگی ما هر روزه با آنها مواجه هستیم؛ مسائل کودکان، تعطیلات مدارس و بلا تکلیفی فرزندان در سن مدرسه و سایر مشکلات روزمره، در چارچوب زندگی او هم وجود دارد. (دراکیچ ۱۹۸۹؛ بریسکو ۱۹۹۲؛ کویندلن ۱۹۹۲).<sup>۱</sup>

جهت‌گیری مجدد در محل کار به منظور فراهم کردن امکان مراقبت، به معنی پذیرش این پیشنهاد واقع‌بینانه است که زنان می‌توانند هم یک عامل اقتصادی باشند و هم یک مادر. سؤالی که در این رابطه به ذهن خواهد رسید این است که وقتی زنان قادر باشند در هر دو موقعیت کار کنند، نقش مردان چگونه خواهد بود؟ در این زمینه باید به ارزیابی صادقانه وظایف پدری و نیروی بدنی، با صرف‌نظر کردن از نظام سلسله‌مراتبی و پدرمدار پرداخت. بی‌تردید چنین ارزیابی صادقانه‌ای، دردناک و حتی تهدیدکننده است. زیرا مستلزم بازنگری مجدد مبارزات برابری جنسیتی و بررسی نقش‌های مسلط مردان در نظام تاریخی سنتی خانواده است و شاید بتوان ادعا کرد که علت توسل دیرپا و مستمر به افسانه‌ها به جای توجه به تغییرات اساسی، ریشه در همین مسئله دارد.

اکنون زمان آن رسیده است که بپذیریم اثرات زیان‌بار نابرابری را نمی‌توان مدت‌های زیادی نادیده گرفت و باید با این واقعیت مواجه شویم که در شرایط فعلی، خط‌مشی‌های مربوط به خانواده، نمایشی از افسانه‌ها و سمبل‌هایی هستند که از نظر تجربی، ارزش دیرپایی ندارند و از نظر ایدئولوژیکی غیر قابل قبول هستند. خط‌مشی‌هایی که از تغییر اجتناب دارند و برای فراهم کردن امکان مراقبت از افراد وابسته، صرفاً به خانواده متکی هستند، بر این فرض استوارند که روابط و صمیمیت‌های درونی خانواده - از تولیدمثل گرفته تا مسئولیت مراقبت هر روزه از کودکان و سایر وابستگان - اصلی‌ترین و پایدارترین وظیفه شخصی است. مبارزه با این ایده باید اساس برنامه‌های واقع‌بینانه و اصلاح‌گراانه قرار گیرد. تنها نظریه‌ای که می‌تواند به پی‌ریزی یک رفاه انسانی واقع‌گرایانه کمک کند، نظریه‌ای است که برانگیزنده مسئولیت جمعی باشد.

1. Drakich, Brisco, Quindlen